

پس فرانک، پسرش را که فریدون نام داشت، مخفیانه به باغی برد.

آب نبات

آهای زن!  
این جا چه  
کار داری؟

جان پسرم ازدست ظلم ضحاک درخطر است. خواهش می کنم او را  
پیش خودت نگه دار و با شیر این گاو بزرگش کن.

فریدون، سه سال پیش نگهبان باغ زندگی کرد اما ضحاک که پادشاهی اش را درخطر می دید،  
دست بردار نبود و همه جا را دنبال فریدون می گشت. تا این که خبر رسید مخفیگاه او را پیدا کرده اند.  
فرانک به سرعت خودش را به باغ رساند.



و به جست و جوی پناهگاه دیگری برای پسرش رفت

فریدون سال ها در کوه البرز زندگی کرد.

مرد دانایی در کوه البرز زندگی می کند. تو را  
به او می سپارم که از ضحاک درامان باشی.

مادر من را کجا می بری؟

